

عمو ویلی و دزدان دریایی

نویسنده: ریچارد اسکاری

مترجم: آلا پاک عقیده



هرکسی جرئت مسافرت با قایق را نداشت. می دانی چرا؟ چون یک گروه دزد دریایی خیلی شرور بودند که به قایق ها و کشتی ها حمله می کردند و هرچه به دستشان می رسید را می دزدیدند. اما عمو ویلی اصلاً از آنها نمی ترسید و می گفت: آنها من را اذیت نمی کنند.



او از دور یک جزیره ی کوچک دید و لنگر قایق کوچکش را در نزدیکی آن جزیره انداخت. زن عمو پستری برای ناهار عمو ویلی یک کیک خیلی خوشمزه پخته بود. عمو ویلی با خودش گفت: فکر کنم بهتر باشه قبل از خوردن کیک سیب خوشمزه ام یک چرتی بزنم.



عمو بیلی خوابید و خیلی زود صدای خرو پفش بلند شد. اما ناگهان حس کرد که قایق کوچکش تکان می خورد! ناگهان فریاد زد: چه چیزی دارد از قایقم بالا می آید؟ وای نه! یک عالمه دزد دریایی به عمو ویلی حمله کردند! عمو ویلی مراقب باش!



عمو ویلی نمی توانست کاری کند چون یک عالمه دزد دریایی او را محاصره کرده بودند!



اول دزدان دریایی شرور عمو ویلی بیچاره را در جزیره دور افتاده تک و تنها گذاشتند و بعد کیک خوشمزه اش را که زن عمو پستری برای ناهارش پخته بود را خوردند.



دزدان دریایی گفتند: به چه کیک خوش....مزه ای.



عمو ویلی خیلی عصبانی شد. نه بخاطر کیک خوشمزه ای که زن عمو پستری پخته بود و دزدان شرور آن را خورده بودند بلکه بخاطر قایقش. او به قایقش نیاز داشت تا به خانه برگردد. عمو ویلی در حالی که غمگین در جزیره ی دور افتاده نشسته بود، فکر خوبی به ذهنش رسید. او چند شاخه، چند صدف دریایی و چند علف بلند دریایی جمع کرد. او علف های بلند را به همدیگر بافت.



او صدف های دریایی را به انتهای شاخه ها بست و با آنها یک دهان ترسناک ساخت. او لباسی را که با علف های بلند درست کرده بود به دهان ترسناک وصل کرد و چند صدف دریایی به جای چشم های آن موجود ترسناک گذاشت. او یک برگ درخت خرما ی سیخ دار پیدا کرد و با وصل کردن آن یک هیولای خیلی ترسناک ساخت.



عمو ویلی به داخل آن هیولای ترسناک رفت و مثل یک لباس آنرا پوشید. حالا عمو ویلی یک هیولای ترسناک شده بود.



هیولای ترسناک به سمت قایق خودش که پر از دزدان دریایی شرور بود شنا کرد. دزدان دریایی با دیدن آن هیولای وحشتناک خیلی ترسیدند و در کابین قایق قایم شدند.



عمو ویلی در کابین را به روی آنها بست و آنها را قفل کرد. هیولای وحشتناک آنها را دستگیر کرد و به سمت خانه رفت.



زن عمو پستری، روی لنگرگاه منتظر عمو ویلی بود. اما وقتی آن هیولای وحشتناک را دید فریاد زد: یک هیولای وحشتناک داره می آید. اون از دزدان دریایی هم وحشتناک تر است. در همین زمان، عمو ویلی لباسی را که شکل هیولا بود را در آورد و گفت: نترسید! منم ویلی! زن عمو پستری با دیدن عمو ویلی خیلی خوشحال شد و گفت: خدا را شکر که تو هستی. نه یک هیولای وحشتناک. خلاصه عمو ویلی توانست دزدان دریایی را دستگیر کند تا دریا دوباره امن بشود. هورا!!!!!! عمو ویلی هیولای وحشتناک!